

علیرضا خان جان

سلام به همگی و روز همه ی آقایون مبارک باشه.

ماجرای این گروهک طنز هم برای خودش حکایتی شده است. یکی همان اول می زند به سیم آخر؛ عده ای آخر سر تازه می زند به سیم اول؛ و آن یکی هم که اول زده به سیم آخر، آن آخر هم می زند باز به همان سیم آخر. یکی به یکی می گوید: امشب چه خبر است؟ آن مدیر که هنوز دارد تلو تلو می خورد؛ آن سید که قاعدتاً چهارشنبه ها به حال خودش نیست؛ آن بانو ملک خاتون هم که در غبار تاریخ و تاریخ بازی گم است و کلاً خطش کور. حالا یکی ما را دعوا کرده است شدید؛ چرا یکی نیست عذر ما را قبول کند؟ حالا که نطقمان شده کور و طنزمان عین نمک شده شور، چرا کسی از ما حمایت نمی کند؟ باز یکی به یکی می گوید: «فلانی هم که اصلاً انگار توی باغ نیست! چطور وقتی با آن فرزانه مزینان قیاسش می کنیم، «کچل» نیستند؛ «انتلکتوئل» تشریف دارند؟ حالا که به شدت دعوایمان کرده اند، ایشان هم شده اند کاسه داغ تر از آش؟ و ما که اهل خبوش انیم و در خوبشان گوش کسی بدهکار حرف زور نیست، می گوییم: آقا مردی نامردی این هفته معلوم می شود. اگر کسی دوباره به این بچه ها نازک تر از گل بگوید ولو خرزهره یا اسطوخودوس، ما چنان بهمان بربخورد که به سیاق ابوی لوتی خودمان نعره ای برکشیم و دستمال یزدی بر پیشانی ببندیم و پاشنه گیوه را ور کشیم و تیزی ضامن دار دسته استخوانی کار زنجان را برداریم برویم آن گوشه آشپزخانه تا صبح پیاز خرد کنیم و بر غریبی این بچه ها اشک بریزیم و به درد خودمان بمیریم. تا شما باشید که به این بچه های طنز نازک تر از خرزهره نگویید! چی؟ چی چی گفته بودند؟ کج سلیقه؟ بی سلیقه؟ بد سلیقه؟ کی گفته اینها بد سلیقه هستند؟ کی گفته اینها نمی توانند طنز را به ترجمه ربط بدهند؟ اینها اتفاقاً خیلی هم خوش سلیقه هستند. این بچه ها را که من دیده ام، خدا و کیلی هر چیزی را می توانند به هر چیزی ربط بدهند. متن مبدأ را به معشوق نسبت می دهند؛ متن مقصد را به هوو؛ بوت ترجمه را دور از جون به آغل؛ چه می دانم وزارت ارشاد را به قیچی!!! فکرش را بکنید. وزارت ارشاد آخر چه ربطی به قیچی دارد؟ بعد هم که متعرض می شوید، می گویند در مثل مناقشه نیست. یک روز ما رفته بودیم دانشگاه مشهد برای کنفرانس. آقا عصری برگشته بودیم از نهار مجانی، به مصداق «مفت باشد، کوفت باشد»، تا خرخره جوجه کباب کرده بودند توی حلقمان؛ سنگین! جایی هم نبود صلاه ظهر نیم ساعت بعد نهار سنت پیغمبر بجا بیاوریم؛ خلاصه مثل آن آقای استاد که زودی می زند به سیم آخر داشتیم همین طور روی پله ها تلو تلو می خوردیم که یکهو دیدیم جوانکی دار د عین مرغ سرکنده این طرف و آن طرف می دود و یک «خان جان» بزرگ هم توی دستش! این «خان جان» را روی یک تاق شیشه ای نوشته بودند. گفتیم: اخوی دنبال کسی می گردید؟ نگاهی به ما کرد و گفت: «جل الخالق! خودشه والله! دکتر شریعتی ... ببخشید شما دکتر خان جان هستید؟ لطفاً تشریف بیاورید برای میزگرد!» ما را می گوید: یک حظ وافر بردیم از قیافه روشن فکر مآب خودمان! توی دلمان گفتیم کاشکی آن کراوات سرمه ای را هم می زدیم، عدل می شدیم اصل جنس. هیچی دیگر! وقتی یک الف بچه ما را با دکتر شریعتی مقایسه می کند، معلوم است که ما هم باید برویم توی میزگرد ترجمه از اقتصاد حرف بزیم. این است که از بچه های این گروه (اگر نگوییم گروهک که باز به آن سید خدا بر بخورد) همه کاری بر می آید.

همه چیزی را می توانند به همه چیزی وصل کنند. وصله کردن طنز بر جبهه پوسیده ترجمه که دیگر از دست چپشان بر می آید! بقول شاعر: «پارگی را به صراحت نتوان فاش نمود. / به کنایت سخن از طرز رفو باید گفت.» می گویند نه؟ بفرمایید! این ش ما و این هم محفل «ترجمه و طنز»، تکرار می کنم، «طنز و ترجمه» امشب. این بچه ها قول داده اند دست از سر «کچل» ما بردارند. فقط به جان هر که دوست می دارید، دندان روی جگر بگذارید؛ خون خودتان را کثیف و اوقات این بچه ها را تلخ نکنید که اگر دعوا و مرافعه راه بیاندازید، ما هم ناچار می شویم باز لمپن بازی در بیاوریم و چاقو و چاقو کشی و دستمال و دستمال ک شی و پاشنه و پاشنه کشی و پیاز و پیاز چی چی؟ پیاز کشی هم داریم؟ ... یا حق ...

محمود پور

استیکرها جواب ندادند تحسینت را

تو نه ببخشید شما

شما طنزترجمه آید

به وفاداری ترجمه قسم

فاطمه مدیحی

آنچه با متن تو ای دوست به من می گذرد

نتوانم که حکایت کنم الا غیبت!

محمود پور در پاسخ فاطمه مدیحی

قدرت چشمانت

نظریه "لفور" را تایید کرد

من "مترجم" چشمانت بودم

نه ناشران!!!

المیرا

سخن هر چه بگویم همه گفته اند

بر باغ دانش همه رفته اند

فاطمه مدیحی

تا جهان باشد نخواهم در جهان هجران متن

عاشقم بر عشق و هرگز نشکنم پیمان متن
تا حدیث ترجمان و طنز باشد در گروه
نام من بادا نوشته بر سر دیوان طنز

محمودپور در پاسخ فاطمه مدیحی

طنز من بادا نوشته بر سر دیوان متن

علیرضا خان جان

بهلول را گفتند: دلت می خواهد مترجم شوی؟ گفت: مگر عاقلم را عوض کرده ام؟ چه فایده که نه من چیزی از کتاب مؤلف بفهمم و نه خلق چیزی از کتاب من؟

محبوبه اعتضاد

متنی که به واسطه مترجمی نیکو منش سر از خاک گور برآورده بود و چنین و چنان شده بود، مترجم را گفت: به پاس این مرحمت که نمودی، اکنون نیک به تقویم نظر کن و بگو کدامین روز را دوست تر می داری از برای نامیدنش به نام «مترجم»، که من هرچه دارم از اوست

محبوبه اعتضاد

Using Shakespeare's quotes

Translators know what they are, but know not what they may be.

It is not in the stars to hold our destiny but in texts we translate.

Oh, dearest text, good night, good night! Parting is such sweet sorrow, that I shall say good night till it be morrow.

There is nothing either good or bad in translation but thinking makes it so.

Hell is empty of translators...all the devils are here.

فاطمه مدیحی

صدبار به تقویم نظر کرده ندیدم

روز مترجم سی ام مهر نویسند!

محبوبه اعتضاد

در ترجمه آمده بود: چای قرمز را نوشید و تلوتلوخوران روانه منزل شد...خواننده پرسید: در چای چیزی ریخته بودند؟

محبوبه اعتضاد

نویسنده ای ترجمه کتابش رو به زبان دیگری خوند و با تعجب گفت:

هیچوقت کسی رو ندیده بودم که انقدر شبیه من فکر کنه...

دلیلش فقط به خاطر تقارن ذهنی ماست

المیرا

ای مترجم بیا تا غم فردا نخوریم

وین یکدم حضور خود را غنیمت شمیریم

فردا که ازین دیر فنا درگذریم

با همه نامترجمان سر بسریم

محمودپور

درود بر "کنفورد"

ترجمان لبانت

توامان بود

با "تغییر"

لبخند تلخ

لبخند شیرین

لبخند یک دل سیرا!

فاطمه مدیحی در پاسخ المیرا

در زندگی چو دیدم نادیلماج بسیار

صد بار مرگ خود را من آرزو نمودم!

المیرا حاج محمدی

نه مترجم توانمش گفت نه کلاهبردار توانمش خواند/متحیرم چه نامم مترجم کف انقلاب را

محمودپور

امروز نایدا را دیدم
با نیومارک گلاویز بود
کار به چاقوکشی کشیده بود
که بیکر
با معادلی لطیف
آشتی شان داد!

فاطمه مدیحی

مشتری متن آورده
میگه ارزون تموم کن
می گم من انقلابی نیستم!

زهرامیری

مترجم را خوار مدارید و مترجمان را به چشم حقارت منگرید

صابر نظرلو در پاسخ فاطمه مدیحی

متن را فرمود: 'ارزانش بکن
من تافل دارم گلابی نیستم'
متن را پس دادم و فرمودمش
'جان تو من انقلابی نیستم'

علیرضا خان جان

مترجمی را به محفلی اندر همی ستودند و در اوصاف قلمش مبالغه می کردند. سر بر آورد و گفت: من آنم که من دانم.

متنم به چشم عالمیان خوب منظر است
طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق
وز خبث، سر ز خجلتِ معنی فتاده پیش
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فاطمه مدیحی در پاسخ صابر نظرلو

فوق لیسانسی نیم جانم هنوز!
با گلاب و با گلابی دوستم

دوستم با واژگان اما عزیز!
جان تو ، من انقلابی نیستم

زهرا امیری

رو ترجمت پیشه کن و نظریه آموز
تا داد خود ز کهتر و مهتر بستانی

محمودپور

سالها "متن" را

نویسنده را

نجات دادی!

شناختندت!!!

یکبار کشتی

کلمه ای را

بریدی گوش نویسنده ای را

شناختند

غبرایی!!!

زهرا شرفی

ما ز ناشر چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه می پنداشتیم

شیوه ی نقدش فریب جنگ داشت

ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم

صابر نظرلو

دوک نخ ریزی بیاور متن مقصد را ببر

شهر از بازار پایان نامه ی خز پر شده است

فاضل+صابر

فاطمه مدیحی در پاسخ صابر نظرلو

قالی کاشان بیاور! متن مقصد را ببر

صابرا! تا چند گویم، انقلابی نیستم!

زهرا امیری

دوش در جمعی شدم که مترجمان از سراسر بلاد گرد هم آمده بودند و سخن من باب ترجمه همی راندندی. در این میان جوانکی دیدم که سبزه گلستان عذارش نو دمیده بود و بر دگران به استحقار نظر همی کرد. به کنارش رفته و بساط مداعبت گسترده و به طریقی بحث را به ترجمه کشانیده و از وی پرسیدم جوان در ترجمه چونی؟ چند ساعتی در روز را با ترجمه می گذرانی؟ پوزخندی بزد و گفت: مر اچه به ترجمیدن؟ گفتم از آن روی که نام مترجم بر تو نهند. گفت: مرا با ترجمه کاری نیست... راست می گویی مرا نظریه ای بیاموز! آهی کشیدم و د دل همی گفتم وای بر حال و روز ترجمه، گر جوانان بر این نسق رو زگار مداومت نمایند و ترجمه را هشته و نظریه در بر کنند... عاقبت گفتم: من ندانم آنان که نامشان میبری و نظرشان در بر م ی کنی کیستند... فی الجمله همی گویمت که به هنگام ترجمیدن تجربه به کارت آید نه آن که فلان چه گفت و چه کرد

فاطمه مدیحی در پاسخ زهرا امیری

گویی که مقاله ات به فرجام رسید!

طناز عزیز و پر پروهش، ایول!

صبوری

سرخی چشم مترجم هیچ میدانی ز چسیت

انقابی ها رو میدید و بر رشته اش خون میگریست

محبوبه اعتضاد

ای متن عزیز

گاهی خواب تو را میبینم یواشکی

نگاهت میکنم یواشکی

بین خودمان باشد

من هنوزم تو را دوست دارم یواشکی

مترجم عاشق

محبوبه اعتضاد

در جامعه ای که کارها بر حسب استعداد تقسیم نشود همه مترجم می شوند.

محبوبه اعتضاد

گفت ترجمه ات حس ندارد...

گفتم من این حس مبهم را دوست دارم!

محمودپور

گر "اینترسمیاتیک" نبود

می شد آیا

فارغ از هیاهوها

با آهنگ ترجمه ها

رقصید؟!

فاطمه مدیحی در پاسخ محبوبه اعتضاد

حتی سوالات کتاب تست کنکورت

عاشق که باشی

بیت های محشری دارد!

صابر نظرلو

قالی کاشان بیارم، زیره بر کرمان برم؟

متن های پارسی را باز بر ایران برم؟ (اشاره به بک ترنسلیشن اخیر)

فاطمه مدیحی در پاسخ صابر نظرلو

قالی کاشان بیار و زیره هم کرمان ببر!

دست بردار از سر متن اخیر!

محمودپور در پاسخ علیرضا خان جان

قسم به یاکوبسن

رقص ترجمه ای را

او یادم داد

ترجمه هایم آهنگ دارند!

محمد عبادی

The linguist's husband walked in and caught his wife sleeping with a young co-ed. He said, "Why, Susan, I'm surprised."

She bolted upright, pointed her finger and corrected him, "No. I am surprised. You are astonished."

علیرضا خان جان

مترجمی که نظر به متن ندارد و دل / به صورتش ندهد، تُحَفَّتِی است لایعقل
چو ما و من به تأمل در او گرفتاریم / هزار حیف بر آن کس که بگذرد غافل

محبوبه اعتضاد

▪ He looks at me Left Left!

چپ چپ نگاه میکنه!

▪ I die for your height and top!

قربونه قد و بالات!

▪ Ate my head!

سرمو خورد!

▪ He has grown a tail!

دم در آورده!

▪ On my eyes!

به روی چشمم!

▪ Light up my homework!

تکلیف منو روشن کن!

▪ Don;t hit yourself into left Ali Street!

خودت رو به کوچه علی چپ نزن!

To my death?! ▪

مرگ من؟!

I ate the ground and my father came out! ▪

خوردم زمین، پدرم در اومد!

Take away the person that washes your dead body! ▪

مرده شورتو رو ببرن!

Pull your carpet out of the water! ▪

گلیمتو رو از آب بکش!

I'll hit you so hard that electricity will pop out of your eyes! ▪

انقدر سفت بزومت که برق از چشمات بپره!

His/Her donkey passed over the bridge! ▪

خرش از پل گذشته!

What kind of dirt should I put on my head?! ▪

چه خاکی به سرم بریزم؟!

The neighbors chicken is a goose! ▪

مرغ همسایه غازه!

علیرضا خان جان

کلام ترجمان که شد

چه طنز یا فضیلتی،

فقط درخشد اسم تو

علیرضا شریعتی

محمد عبادی

ترجمه خوب مثل دستمال توالست،هیچکس به آن فکر نمی کند مگر زمانی که به آن نیاز داری.

محمود پور

دمی که متن تو را در رخ خودم دیدم
تفاوت بدل و اصل را نفهمیدم
شما در افق غرق شوید
ترجمه به کارتان ناپیدا!
نقدی کنید و مچ گیرید
لوک خوش شانسی شوید شاید

فاطمه مدیحی

با ترجمه تند به جایی نرسیدند
آنان که مَث اسب ، توی متن دویدند!

فاطمه مدیحی

همچو فرهادی که یک عمری غم شیرین خورد
حال فرهادی نظر کن ، در غم خواننده ها!

صابر نظرلو

وای به روزی که مترجم همی
ترجمه در شاخ و برش گل نشد
همچو مسی صاحب توپ طلا
شوت زد و پاس گلش گل نشد

فاطمه مدیحی در پاسخ صابر نظرلو

مثلا فرض کن تو آرژانتین
مثلا فرض کن که من ایران!
مثلا فکر کن خدا داور!
باخت حقم نبود ! می فهمی؟

زهرا شرفی

گرت از عقل برآمد واژه ای ترجم کن
مردی آن نیست ک نقدی بزنی بر متنی
سعدی

محمودپور در پاسخ زهرا شرفی

مردی نبود مترجمی پای زدن
گردست مترجمی بگیری مردی

فاطمه مدیحی

ناشر شدم کتاب بسازم برای تو!
ناشر شدم که متن بچاپم به نام تو
زیبا ترین دلیل منی تو گمان مکن
این متن آخری است که باشد به نام تو!
ناشرها، عاشق می شوند!

فاطمه مدیحی

ناشر نشدی وگرنه می فهمیدی
آن کس که کند سود به بازار، که باشد!

فاطمه مدیحی

ناشر شدی و هیچ نفهمیدی که
بیچاره درخت، پای نانت، جان داد!